

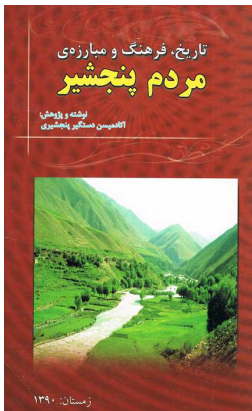
نویسنده : طاهر پرسپویان

نقدی بر کتاب

تاریخ، فرهنگ و مبارزه مردم پنجشیر

نوشته غلام دستگیر پنجشیری

بخش نخست : موج قدرت طلبی نویسنده کتاب



ای رفته با گذشت زمان آبروی تو!
آن آب رفته باز نیاید به جوی تو.
دنبال دشمن این سو آن سو عبث مگرد:
ای خودستا! تو بوده ای و بس عدوی تو...
در دل هزار توبه ای از ناز و نخوتی:
بپرکده لاف و لاغ و دغا تو به توی تو.
سی سال شد گناه بزرگ تو و هنوز
سرخای شرم باز نتابد ز روی تو!
اسماعیل خویی

این کتاب "اکادمیسن" از طریق یک هموطنم در اختیارم قرار گرفت. با آن که چهره ی معلوم الحال دستگیر پنجشیری برای من و مردمان آزاده ی کشورما به خوبی آشنا و هویداست و همگان سرشت معامله گرانه او را می شناسند ولی به هر رو، من پیش از اینکه این کتاب را برگ گردانی کنم، راستش عبارت درشت مردم پنجشیر در عنوان زرد رنگ همین کتاب توجه ام را جلب کرد. البته به زردی چهره ی "مردم پنجشیر" و شعرواره ای که در پشتی این کتاب حک شده؛ پسان تر خواهم پرداخت.

اما این عنوان مرا بر آن داشت تا فزون بر شناخت دیرینه ام از این یکی از بنیاد گذاران برجسته ی باند "خلق" یعنی اکادمیسن دستگیر پنجشیری که از همان زاد روز شومش به مثابه موجود ناگواری قد راست

نموده و تا این دم پسین حیاتش؛ هیچگاهی از قدرت طلبی های نامشروع خود فارغ نبوده است، روی این کتاب ضخیم او به قدر حوصله ی خویش درنگ گذرائی داشته باشم. به باور من بدون توجه به روحیه حزبی گری درازمدت اکادمیسن چنانچه تمام تلاش متمرکزتوجیه گرانه ی وی، حتی برجسته ساختن کاروایی های نفرت آور باند "جمعیت دموکراتیک خلق" و شخص خود این "پژوهشگر بی بدیل؟! در سراسر همین کتابش نیز مشخص است؛ نمی توان از کنار آن با بی تفاوتی گذشت.

پیش از آنکه به این کتاب پُر از اراجیف پردازم؛ در ابتدا لازم میدانم روی موج قدرت طلبی این موجود خود فروخته اگر چه تکراری به نظر خواهد آمد، مکثی کنم تا یک بار دیگر همان روز های قدرت خواهی، نظامی گری و سرکوب حتی حریفان شان به یادمان آید. جدا از این سیاه نویسی بی آرم؛ اگر باچشمان باز این معجون مخدر وی را بنگریم که بنام "تاریخ، فرهنگ و مبارزه"؛ آنهم به استناد چند روز انتخابات حزبی اش به خورد دیگران و بویژه نسل نو پنجشیر میدهد، در واقعیت این مجعولات سرهمبندی شده چیزی از شناسنامه ی خود ایشان دیده نمی شود. بر عکس وی در جولانگاه مرگ خود؛ خویشان را از خانواده والاگهر و از نخستین شخصیت های گویا مبارز پنجشیر برای ما معرفی نموده و برای فرزند این مرز و بوم پند و اندرز ارزانی میکند. از این رو ناگزیر هستم سخنان خود را از آغازین روز هایی که با چیره شدن کودتای روسی در سیاه روز هفت ثور 1357 شروع کنم:

آنگاه که غلام دستگیر این موجود تشنه ی قدرت را همراه با کودتاچیان دیگر هفت ثوری؛ توسط تانک های روس از توقیف خانه ی ولایت کابل کشیدند. در آن نیمه روز رو به روی ولایت کابل در ساحه ی "ده افغانان" کنار مارکیت آریانا سیل مردم به شکل برآشفته و وحشت زده ایستاده بودند. آنان برخلاف میل شان این وضعیت تعجب انگیز و ناگوار را بی باورانه تماشا می کردند.

از همانگاهی که دستگیر دست های غلامی خود را به سوی مردمی که عواقب این اسارت را حدس میزدند تکان داده و از طرف جنوب غرب ولایت؛ به وسیله ی جیب ها و بدرقه ی تانک های روسی به صوب رادیو تلویزیون کابل برده شدند. از همین جاست که به قول نویسنده ی "هیجدهم بروم لویی بناپارت" : این کشور احساس کرد "دامن عفت اش را لکه دار کرده اند". من آن روز سیاه و سر آغاز فاجعه ای وحشتناک را تا پایان آن در جمع مردم هیجان زده؛ یکجا و اندوهگینانه نگریستیم. در شامگاه هفت ثور 57 کودتاچیان که به رادیو برده شده بودند؛ این چند نکته را آشکارا بدون نگرانی از پی آمد های آن ابلاغ می کردند:

- هر عنصر ضد انقلابی که بخواهد از هدایت و مقررات شورای انقلابی سربپیچد به زود ترین فرصت به مراکز نظامی انقلابی سپرده خواهد شد.(1)

در آن روزها که نمی توان آنها را از یاد برد، هر چند لحظه ای جملات بالا را در لابلای نفیر نغمه های کریه با دو زبان رسمی کشور اعلان و روی امواج رادیو تلویزیون گذاشته پخش می کردند. از مقرر رادیو تلویزیون بجای یک صدای خوش؛ اعلامیه های عوامفریبانه و نفرت آور "حزب خلق" نشخوار شده و به بیرون میریخت. یکی از سیه نویسان مشغول در همان جایگاه و جریان "اکادمیسن" دستگیر بود که مسلماً پذیرفتن این ذلت خود یکی از نشانه های عملی غلامی او بود. از اینرو وقایعی که در آن روزگار اتفاق افتاد؛ در حافظه ی تاریخ برای همیشه به یاد ماندنیست و مردم این سرزمین نیز آنقدر فراموش کار نیستند که فجایع و جنایات ضد بشری جنایتکارانی چون دستگیر را از یاد ببرند.

البته جملات بالا به این معنا نیست که باند "دموکراتیک خلق" به صورت کل چنین نیت شوم را قبلاً در سر نه پرورانیده بود. این حزب مزدور و منادی انقیاد ملی از سال 1344 خورشیدی بدین سو در پی توطئه گری بود. یعنی این "حزب" از همان آوان پیدایش نکبت بار خود؛ وابستگی کامل عرصه های مختلف زندگی ما را به روس غارتگر بنام "دوستی" و لاطائلات بیشرمانه ی دیگری تبلیغ میکرد. آیا شما جناب "اکادمیسن" در یک روز اول ماه می نگفته بودید که: "می گویند؛ ما را اتحاد شوروی غارت می کند. ما چه داشتیم؟ شکم های ما در کمر های ما چسبیده بود. اتحاد شوروی چی نداده است؟..." (2)

اکادمیسن دست پرورده ی شوروی؛ آیا شما واقعاً نمی دانید که لکه های جنایت در دامن حزب منفور تان همانند لکه های دامن قصاب مشهود و ماندگار است؟ یا منحنیث یک نویسنده و آنهم عضو بیروی سیاسی "حزب دموکراتیک خلق" میدانید که این باند بدنام بذر جنایت خود را با خون ده ها هزار انسان بیگناه آبیاری کرده است و شما خود را به اصطلاح درکوچه ی حسن چپ میزنید و در تیرئه ی حزب خویش لجوجانه پای فشاری می کنید. مسخره تر اینکه با وجودی که دست "دستگیر" از قدرت لغزیده و از مقام وزارت بیرون افتیده، با آنهم برف جنایات سازمان یافته ی خود را با چنان وقاحتی در بام "احزاب" دیگری میریزد که تو گویی آب از آب تکان نخورده است.

در حالیکه جنایاتی را که پنجشیری منحنیث شخص "هفتم" بانی "جمعیت دموکراتیک خلق" و دستگیران دیگر وی در این حزب مرتکب شده اند هرگز و با هیچ ترفندی از دامن آنان پاک شده نمی تواند. این بنیان گزار حزب بیش از سی سال می شود روی این میراث شوم حزب دموکراتیک خلق مصر و مفتخر بوده است.

به روایت از نوشته ی آقای محمد نصیر "مهرین" تاریخ نویس معروف و معاصر کشور ما که از زبان یک هموطن ما نقل قول می کند: "حوادث سال های پسین، خون یک ملیون انسان را به زمین ریخت، که جمعاً هفت ملیون و پنجصد هزار لیتر خون انسان سرزمین ما به خاک رفته است...." (3) ایشان همچنان می افزایند: طی دهه حضور قوای نظامی شوروی در افغانستان، روزانه 8 نفر سرباز شوروی و به طور

اوسط 418 نفر افغان به قتل می رسیدند. یعنی 30 تن نظامیان دولت 100 تن مجاهد 288 تن افراد ملکی تلف می شده اند. طبق همین ارزیابی روزانه 200 زن بیوه میشد و 475 طفل یتیم شده و از نعمت داشتن پدر محروم میشده اند. (4) این رویداد دلخراش در بسا جاهای دیگر بکار رفته.

اما اکادمیسن که در عرصه ی تحقق این خونریزی و احیای اسارت صریح کشور ما زیر لوای "همکاری برادرانه" سال های درازی تلاش کرده است؛ در کشتار بیرحمانه ی مردم و فرزندان معصوم این سرزمین چنان صریح و بی پرده دست داشته است که آنرا با هیچ حيله ای نمی تواند کتمان کند. او به همین لحاظ است که همسان با سایر مجریان کودتای ثور نه تنها هیچگاهی به جنایات انجام یافته در زیر سیطره ی ننگین شان اعتراف نمی کند بلکه بر خلاف با دیده درایی مضحکی خود را بار دیگر در این کتابش برای نسل پسین این دیار پیوسته به گونه ی زور گویی های زمان وزارت شان مطرح می نماید. وی رویهم رفته مثل موسیچه ی بی گناهی جنایات حزبی و دولتی خود را ماستمالی کرده است. از اینرو "چقدر اهمیت دارد که بحیث پژوهنده بفهمیم که در اجلاس بیروی سیاسی و کمیته مرکزی در پشت در های بسته، چه کسانی با چی عاطفه هایی در باره ی صدور حکم اعدام زندانیان رای قاطع یارای نرم داده اند؟ دست های رهبری چگونه بالا و پایین می شده است". (5) اما این جنایتکاران تاریخ از پروژه ی مخدوش کردن واقعیات سه دهه ای که گذشت دست بر نمیدارند. اکادمیسن ما که از این بابت دچار عذاب وجدان است چالش های ضد استبدادی امروزی کشور را که هم اکنون جریان دارد عامل اصلی به میان آوردن رویدادی با ریخت و گستره ی کودتای هفت ثور وانمود میکند. گویا اینان بودند که " لشکری از سرخپوشان هورا گوی را به جاده های جهالت و بردگی سوق دادند". غلام دستگیر به ویژه در این کتاب همانند سیاه نوشته های دیگرش رندانه می خواهد خود را گناهکار و روسیاه نشان دهد. وی مردمان و فرزندان این سرزمین را به فراموش کاری وامیدارد تا بدین طریق تمامی خیانت ها و جنایات "حزب دموکراتیک" را به گردن یک نفر و آنهم نفری بارکند که در درازنای حزبی بودن اش حتی عضویت بیروی سیاسی را نیز نداشت. زهی ساده لوحی یا منطق رندانه؟!

به قول نویسنده ی کتاب جنایات حزبی: "اگر "پنجشیری" در زمان داودخان وزیر معارف یا فواید عامه می بود و خود را پرزه ای از یک قدرت غیر حزبی و چند لایه احساس می کرد به هیچوجه نه به قهرمان چند مداله تبدیل می شد و نه به درجه ثوریه و شورویه ای به این تندوی و تیزی می روید". (6) آیا ایشان آن روزهای نظم سرایی و وابستگی خود را به سرعت فراموش کرده اند که یک وقتی می گفت:

"نازم چو موج سرکش بر خاین و ستمگر در پیش چشم دشمن چون خشکین پلنگم
نسل جوان کشور گیرد به سینه تنگم در حفظ اینچنین حزب چون کوه صخره سنگم"

اگر از کلمه ی اخیر مصرع دوم این شعرواره ی "اکادمیسن" یعنی واژه ی "پلنگم" که در همان روزگار بکار برده، بگذریم؛ ایشان بارها واژه های همانند: "پلنگینه"، "پلنگ پوش" و سایر واژگان دوست داشتنی و حامل تمایلات تهاجمی درونی خود را در همین کتاب مورد نظر نیز آورده اند. دل بستگی این نظم سرا نتنها در چنین کلمات بلکه در تعلق خاطرش به حزب مزدوری که از زاد روز نخستین به دور "میخ طویله سایبریایی" درندگی را تمرین و اعمال کرده؛ مشخص می شود. اینگونه نظم ها و نوشته هائی از همین قبیل؛ ضمیر و نهاد "اکادمیسن" را با دیدگاه اسارت و قیحانه ی ملی با صراحت تمام نشان میدهد. چنانچه این نماد چاکری، بردگی و تفکر انقیاد طلبی با این چهارمصرع بارها مردم ما را شلاق زده است. اما جالب و تهوع آور اینست که چنین برده ی خوی گرفته با اسارت و بندگی به بیگانگی؛ پس از مرگ سیاسی اش؛ طوری دوباره زنده شود که ترک عادت نموده و بجای تداوم غلامی با ادا و ادعای آزادی و آزادگی قد راست نماید. هدفی که در بطن این کتاب به اصطلاح "پیک دوستی" حمل می شود؛ اثرگذاری و سایه انداختن بر گستره ی همان مزدوری ای است که به درازای عمر خود مرتکب آن شده اند.

بنابر این دستگیر با دیده درایی ویژه ی کلیه مزدوران اجنبی؛ روی جلد کتاب مورد نظر با سیاه نویسی شاعر نمایانه کلماتی را نگاشته است که همین نکات مرا واداشت تا این مجموعه ی اراجیف را ورق گردانی کنم:

"از قریه ی قابضان پنجشیر منم

از دیدن رنج آدمی سیر منم

آزاده ام و غلام دنیا نه شوم

یار قلم و کتاب و شمشیر منم"

آقای گونتر گراس نویسنده ی توانمند و مطرح آلمانی که در عنفوان جوانی (15 - 17) سالگی در خدمت نازیسم یا حزب "ناسیونال سوسیالیست آلمان" قرار گرفته بود. اگر چه وی هم به این امر اعتراف کرده و هم به خاطر زدودن زشتی های همین مقطع حیات خود زمان درازی را در عرصه ی مبارزه علیه بیداد گری حزب نازی ها طی سخنرانی ها، متون و اشعارش قلم زده است و با آنکه این امر به زندگی پسین او چندان لطمه نمیزند ولی با آنهم در نظر مردمان آماج فاشیسم، داغ سیاه همان دوران در جبین گراس نقش بسته است. چه حتی برخی از نگارندگان؛ همان دوره ی جوانی وی را جداً در نظر دارند.

اما اکادمیسن دستگیر با این دوبیتی بالا چه چیزی را درخور عرضه کردن به مردم دیده است؟ آیا وی مفهوم و تفاوت آزادی و بردگی را می فهمد و باور دارد؟ آیا یک "اکادمیسن" دست پرورده ی روس که عمری را با سرافکندگی زیوانانه ای سر در آخور دستگاه های جاسوسی روس داشته است، حالا که در آخر عمر ننگین خود قرار دارد، حداقل به همان سیاه کاری های خویش اعتراف کرده و از بابت آن از مردم و

بویژه وارثین قربانیان خویش عذرخواهی کرده است؟ و در هر صورت مگر وی چه رابطه ای میتواند با آزادی و استقلال داشته باشد؟

برعکس آوردن مسخره آمیز این چهار مصرع بالا روی پشتی کتاب "اکادمیسن" که درحالت عادی میتواند به بلوف زنی و بلند پروازی

کودکانه ای شباهت داشته باشد؛ حالا و توسط "دستگیر"، به باور من مایه ی شرمساری دهکده ی "قابضان" و حتی دیار پنجشیر میباشد.

به قول نویسنده ی "درحاشیه فرهنگ اعتراف": "لکه های جنایت آمیز و خونین هنگامی باقی میمانند که جنایتکاران و قلم بدستان همکار ایشان در تبرئه و توجیه جنایات پای فشرده اند. لکه هایی که نه از دامن آنها و نه از دل تاریخ فروشسته تواند شد". (7)

بنابر قول مشهور "نرود میخ آهنین در سنگ"؛ آدم هائی مانند غلام دستگیر هر قدر گسترده تر به فرهنگ جنایت دست می برند، باز هم گویا نمی دانند که کار بدی کرده اند. وی که به قول خودش از آوان پیش آمدن کودتای ثور 1357 به برداشتن پیشوند با مسمای "غلام" از نام نفرت انگیزش مباحثات میکند، درعمل این غلام روس ها از همان آوانی که به منظور استقرار رژیم کودتا مردم کوهستان و شمالی را حسب فرمان بادر خویش درساحه ی فابریکه گل بهار جمع کرده بود، مردمی را که به استقبال تظاهر محیلانه ی این غلام اجنبی به حسن نیت؛ به طرف این فرزند ناخلف خویش پناه آورده بودند، روانه ی باستیل پلچرخ ساخت که از چگونگی کشته شدن شان و اینکه آیا کدام کسی از آنان از زیر ساطور جلادان "اکسا و کام" جان به سلامت بردند یا نه، تا هنوز هم معلوماتی در دست نیست.

همانگونه که "در حاشیه فرهنگ اعتراف" آمده است: "برخی از قلم زنان وقت طلب حزب دموکراتیک خلق افغانستان، با توجه به تغییر اوضاع، زود موضع و موقف عوض می کنند. گاهی برای جای پیدا کردن در میان گروهی از تنظیم های اسلامی، به مدح و صفت آنان پرداخته و گمان می برند که نقش و یا همکاری پیشینه خویش را انتقاد کرده اند". (8) هکذا چاپلوسی هائی که "اکادمیسن" در دوره های گوناگون وزارت شان روی کاغذ بعمل آورده اند، مسلماً منحصراً عبرت تاریخی باقی میماند. همچنان "مدیحه هائی که به پای سرگین های بت شده یا بت های سرگینی ریخته شده است، سندیت خود را در حوزه شناخت تفکر جنایت حفظ می کند". (9)

اما اینکه اکادمیسن غلام دستگیر شب سقوط حفیظ الله "امین" را بخاطر خواهد داشت که خود نیز در همان موقع تازه از "اتحاد شوروی" برگشته بود ولی از اشتراک در محفل صرف سوپ روسی مخصوص امین و حواریونش خود داری کرد. بنابر این پرسشی که تا هنوز هم پا بر جا است؛ چگونگی و منبع الهام و پیش آگهی ایست که دسترسی "اکادمیسن" به آن سبب نجات وی از افتادن در این تله گردید. این امر

احتمال درج و افشاً شدن نام مستعار "دستگیر" را نیز بالاخره دیر یا زود در یکی از کتاب های حاوی لست جواسیس جنایتکار دستگاه جهنمی "ک.گ.ب." همراه با مقدار معاش ماهوارش؛ در کنار دیگر رفقای همکار و تاریخ مصرف گذشته ی شان بوجود آورده است. البته در آن صورت چهره و شخصیت اصلی "اکادمیسین" پرده از اینگونه رازها و ابهامات برداشته و همچنان ثابت می کند که آیا هیاهوی سه دهه پیش دستگیر پیرامون داعیه ی حقانیت جنگ تحمیلی تجاوزگران روسی درست بوده یا جنگ مردم بی دفاع افغانستان حق به جانب بود.

همان طور که کارل مارکس در قبال بورژوازی زمان "جنگ داخلی در فرانسه" می گفت: "هر سلاحی را که در دست خودش بر ضد عوام الناس بود سلاحی عادلانه می دانست در حالی که همان سلاح اگر به دست مردم می افتاد فی نفسه نوعی جنایت بود". مسلماً عین همین گونه تعبیرات توسط "حزب دموکراتیک خلق" و "پنجشیری"؛ فرد شماره هفتم این "حزب" لومپن ها و مزدوران که در واقع "قوز بالای قوز بود"، مردم این سرزمین را خانه خراب و تباه ساخت.

برداشت من اینست که "غلام دستگیر" در این کتاب خود هم به ادامه ی تحمیل بزرگ ترین فاجعه ی خونبار تاریخی توسط همین شیادان محزب بر تمامی مردم کشور ما اعم از ازبیک، پشتون، تاجیک، بلوچ، ترکمن، هزاره و غیره؛ اینک با تقلید از سلاطین ممدوح خویش، غرض پیچانیدن خود در لحاف قوم، زبان یا منطقه ی معین، ادای محیلانه ی قومگرایی درآورده است. مثلاً ایشان برتری "رخه زمین" را ادعا کرده و یا به جعل کاری در "تاریخ، فرهنگ و مبارزه ی مردم پنجشیر" متوسل می شود. ولی هدف وی از پناه بردن به اسطوره های مشکوک بنام فرهنگ مردم پنجشیر و وانمود کردن کارزار انتخاباتی دوره ی سیزدهم شورا بعنوان تاریخ مبارزات آن سرزمین، اینست تا مگر به این ترتیب جای پائی برای خودش بدست آورد.

غلام دستگیر که بخاطر حفظ و تحمیل کرسماتیک شخصیت منفور خویش بر نسل های بعدی؛ حتی به اندازه ی ببرک نیز از مزدوری گذشته اش جرأت اعتراف و ابراز ندامت نمی کند، یقیناً مجازات عادلانه ی وی را مردم "قابضان"، "رخه" و یا پنجشیر به مردم مناطق دیگر کشور نیز نخواهند گذاشت. از این رو اعتراف "اکادمیسین" احمقانه تر از کارکرد های جنایتبار گذشته اش خواهد بود.

من در این رابطه بار دیگر قولی را از کتاب "جنایات حزبی" نقل میکنم: "برای یک تحقیق جدی این پرسش مطرح می شود که چرا در زیر یک سیطره حزبی عملیه کشتن مخالف سیاسی صورت میگیرد؟ چرا با تاکید برصحت اندیشه خود عقاید دیگران انکار و گلوله باران می گردد؟ چرا در میان هزاران صدا فقط از یک صدا آن هم صدای حاکم حمایت می شود؟ پرسش ها اگر به مقام پرسش ارتقا

نکنند از یک سو حیثیت پرسش لطمه می بیند و از سوی دیگر مانند زمان پرسش ها بی آنکه پاسخ بیابند منسوخ می گردند!"(10)

"دستگیر" که در حد سرسپردگی با غلامی خو کرده است؛ در لفافه ی حرف های بسیار بزرگتر از دهنش در این کتاب خود را پاسدار اصلی و آریایی پنجشیر وانمود میکند. در حالیکه وی به اندازه ی "دره بی"؛ خواهرزاده ی پنجشیری ها هم شهادت افشای حداقل بخشی از جنایات "حزب دموکراتیک خلق" را نداشته است تا اعتماد جوانان آن دیار را کسب نماید. "به یاد داشته باشیم تازمانیکه آلودگی ناشی از جنجال ... اندیشه هایی که ما نمی پسندیم، از فرهنگ روزمره گی و روزمرگی حذف و پاک نشده باشد، هیچ یک از شهروندان چنین دنیایی به ما خیرمقدم نخواهد گفت". (قراگوزلو)

دستگیر حتی از رفیق همپنجشیری اش "فرید مزدک" که از زمان طولانی بی از خوان "حزب دموکراتیک خلق" نان می خورد، نیاموخته است که حد اقل در حین افتادگی و ناتوانی؛ مأیوس از ولینعمت خویش چنین نادمانه اعتراف کند که:

"یک؛ "من کاملا متاسف و شرمنده هستم که در آن جریان دست یا شرکت داشتم. جریان های سیاسی و اجتماعی آن سال ها منتج به حوادثی شد که شما (گوینده ی رادیوی "بی. بی. سی.") نام بردید.

دو؛ حزب دموکراتیک خلق افغانستان، یک حزب بومی نبود. یک حزب ساخته شده بر اساس نظریه ها و استراتژی های کلانتر منطقه ای و جهانی بود و یک حزب غیر مستقل.

سه؛ اختلافات نابسامانی و توطئه گری چیزی بود که از نخستین گنگره ی موسس حزب دموکراتیک خلق افغانستان در این حزب راه یافته بود.

چهار؛ الگو و مدل هایی که توسط جریان های - لنینیستی آن زمان از جانب اتحاد شوروی به کشور های مثل افغانستان تحمیل میشد..."

اگر در ضمیر و وجدان اکادمیسن آزادگی چه که حتی شمه ای از صداقت وجود می داشت؛ این چنین در روز روشن با "دو صد مقاله و کتاب!" به چشم مردم خاک نمیزد و جعل نامه هائی از کارکرد های پیشین خود را با این دیده درایی بنام "فرهنگ، تاریخ و مبارزه مردم پنجشیر" به خورد نسل های پسین نمیداد. چنانچه: "اگر تمام سخنرانی ها، اعلامیه ها و "تزیس" ها و پروتوکل ها و فرامین و مقالات ... رهبران حزب دموکراتیک خلق را مورد بازخوانی و تاویل قرار بدهیم، از بند بند آن فاشیسم، زورگویی، بردگی، انقیاد تسلیم طلبی ملی و ریختاندن خون بنی آدم میچکد".(11)

بناءً "دستگیر" با چنین گذشته ی نفرتبار و باوجود رسیدن به پایان عمر ننگین خود هنوز هم با کلماتی مانند دوستی، وطن و حتی هویت منطقه ی زادگاهش بازی نموده و آنرا منحیث پرده ی استتاری

بر "غلامی" خود و حزبش بکار می برد. به قول امانوئل کانت: "این زبان بسته های مطیع سر به راه، بدون یوغی که بر گردن دارند گامی بر نخواهد داشت".

اینان گویی فراموش کرده اند که چگونه اراجیف عوامفریبانه ی راه رشد غیر سرمایه داری، انترناسیونالیسم، سویتیسیم و دوستی افغان شوروی را موعظه می کردند تا از یکطرف خیزش های توده پی و جنبش های کارگری را با زباله های ایدئولوژی سرمایه داری دولتی روسی مسموم کنند و از جانب دیگر در طریقت روسی کودتا های رهنانه؛ تعبیه و تدارک لازم را غرض تصاحب قدرت دولتی ممکن سازند. بالاخره نه تنها به دستور و شرکت مستقیم روس ها کودتا کردند، بلکه کودتا را انقلاب و مضحک تر از آن برگشت ناپذیر خوانده و در پیشگاه آن بیش از دو ملیون هموطن بیگناه و شرافتمند ما را قربانی کردند و ملیون ها نفر دیگر آنان را آواره نموده و به خاک یأس نشانند.

از توصیه های کنونی اکادمیسن شاید چنین معلوم می شود که گویا ایشان طی بیشتر از سه دهه جنایت در برابر مردمان آزاده ی این دیار یا در اغماً و یا در نشئه ی ودکا قرار داشتند. اما بیشترمانه تر از آن اینست که غلام دستگیر در این کتابش؛ خود را برای نسل کنونی، از نخستین و سرآمد مبارزان منطقه ی پنجشیر وانمود می کند. به قول نویسنده ی کتاب "جنایات حزبی": "ثوریه و شورویه و منثوریه های حزبی از هر زاویه ای که بازخوانی شود به حیث حک جاودانگی جنایت بروی کتیبه های منقرض پدیدار می گردد".

"معیار انسان افغان نزد ما سویتیسیت بودن آنست" "دوستی شوروی است ثروت افغانستان"

با چنین الهامی "اکادمیسن" لجوج درمکتب جنایت از اساتید ماکیاولیست روسی خود آموخته است که نه از ریختاندن خون انسان های بی گناه دست بردارد و نه از انکار عوام فریبانه ی آن شرم داشته باشد. برای وی که کاربرد هزاران نوعی دروغ رزیلانه ساده تر از یک اعتراف ساده است؛ دلخوش کردن به یاد آوری از کارزار انتخاباتی دوره های دوازدهم و سیزدهم پارلمان، در حالی که از عذاب وجدان هم که فارغ بال هست، شاید تلاشی باشد برای ترسیم تابلوی کودک پسندانه ای به جای سیمای پلشت هفتم ثور 1357 و فاجعه ی خونبار محصول آن که مایه ی شرمساری حتی نسل های بعدی شان می باشد.

دستگیر و غلامان دیگر روس که موعظه گر پارلمانتاریسم بودند؛ به انتخابات و پارلمان چنان برخورد افزاری و اغواگرانه داشتند که با رسیدن به قدرت؛ همین روزنه را نیز همانند دیگر منافذ سیاسی، اجتماعی و حقوقی "دهه ی دموکراسی" کاملاً بستند. به قول صباح الدین کشکی: "... رهبران کمونیست افغانستان (باند "حزب خلق" - ن) از طرف عناصر کی.جی.بی. سفارت شوروی در کابل مسقیما اداره تمویل و هدایت میشدند و به آنها هدایت داده شده بود که چگونه پروگرام هائی که برای به میان آوردن دموکراسی طرح شده بود تخریب کنند و حکومت را غضب نمایند." (12)

محمد اکرام اندیشمند از زبان "هنری برادشر"؛ خبرنگار و چهره‌ی مشهور امریکایی در هند که در آن زمان‌های دور (دهه‌ی هشتاد) در آنجا به عنوان متخصص شوروی موظف بود، به تداوم گفته‌های شان در مورد تشکیل حزب دموکراتیک خلق می‌آورد...الی سال 1964 وی (نور محمدتره کی) یک حلقه ارتباطی را باسفارت شوروی درکابل تشکیل داده بود. درچاپخانه مورد پسندش نشسته جوانان افغان رابه مامورین سفارت شوروی که فکر می‌شد کی، جی. بی. بودند معرفی می‌کرد. بعد از انفاذ قانون اساسی جدید حینی که برای انتخابات پارلمانی ترتیبات گرفته میشد، ولی احزاب سیاسی هنوز شکل قانونی را به خود نگرفته بود... شوروی‌ها از مدت‌های مدیدی به این طرف یک حزب کمونیست خارجی را برای نظارت و کمک یک حزب کمتر انکشاف یافته دیگر بکار می‌بردند..." (13)

شاید نخستین "اکادمیسن" حزب "دموکراتیک خلق" نسبت به همقطاران دیگرش؛ در باره‌ی "حزب نازی" معلومات بیشتری داشته باشد، یعنی در باره‌ی ناسیونال سوسیالیسم آلمان، گشتاپو و آشویتس به روایت منتقدین و نویسندگان مختلف که از همان زمان تاکنون در جهت جنایت‌شناسی این مقطع تاریخ آلمان ادامه دارد و منحصراً رویداد ننگین تاریخ، هیچگاهی فراموش نویسندگان و مردم آلمان و جهان نمی‌گردد. چنانچه "شرودر" صدراعظم وقت آلمان فقط چند سال پیش، درشصتمین سال روز یادبود اردوگاه آدم سوزی "آشویتس" به پیشگاه بشریت اعتراف کرد که: "من شرم خودم را در مقابل آنهایی که کشته شده‌اند و بیشتر از آن در مقابل شما که زنده مانده‌اید بیان میکنم، خاطره نسل‌کشی نازی‌ها بخشی از هویت ملی ماست، اعتراف به این شرمندگی نه فقط به احترام قربانیان، بازماندگان و خانواده‌های آنان بلکه بیشتر برای خودمان است." (14)

اما کشتاری که "حزب دموکراتیک خلق" طی بیشتر از سه دهه‌چه به صورت مستقیم و چه غیر مستقیم مرتکب شده است؛ اگر گسترده‌تر و وحشیانه‌تر از آدم سوزی و قتل عام‌های نازی‌ها نبوده، کمتر هم نمی‌باشد. بر علاوه کشتار سیل‌آسای سال‌های آغازین و پیامد خونین فاجعه‌ی 7 ثور مستقیماً وثیقه‌ی دست‌یازیدن هیئت رهبری حزبی و دولتی در این جنایات می‌باشد. غلام دستگیر شیداد باید بداند که لااقل: "مسئولیت خون‌های ابتدایی، مسئولیت خون‌های سه‌چهار ماه اول کودتا به عهده اعضای سی نفره کمیته مرکزی و کابینه (خلق و پرچم) و فرماندهان زیدخل استخباراتی و نظامی است." (15)

اگر چه "اکادمیسن" هنوز هم با رویای کاخ وزارت تعلیم و تربیه و هم‌رکابی "نابغه‌ی شرق"؛ در افق صبح کاذب صحنه‌های نخستین درامه‌ی رسوای روسی 7 ثور را می‌بیند و عذاب وجدان کاوش اکادمیک در قبال جنایات هم‌قلاده‌ها و بادرانش را تحمل نمی‌تواند، حتی سرمشق‌گیری از نویسندگان منتقد آلمانی جهت یک اعتراف صادقانه به جرم گسترانیدن بزرگ‌ترین فاجعه‌ی تاریخی بر مردم ما را خالی از خطر مرگ نمی‌بیند. از اینجاست که هیستری دستگیر در سرانیدن چرند پشت چرند بازتاب یافته

و در همخوانی با همین ذلت و حالت درماندگی است که مدیحه ی تهوع آور دیگری اندر باب گذشته ی سیاه شان را این بار در قالب کتاب "تاریخ، فرهنگ و مبارزه مردم پنجشیر" به خورد مردم ما می دهد. بنابر این با توجه به همین تلاش مذبوحانه ی مکتوب در "تاریخ، فرهنگ و مبارزه مردم پنجشیر" مسئولیت خود میدانم که بررسی اجمالی این دیده درایی ز الو صفتانه را منحصیث پادزهری منصفانه، مستند و مستدل در برابر تلاش های بی آزرمی از این دست آماده سازم. این چشم انداز، نقد یا هر نامی را که به خود میگیرد:

یک؛ در عرصه ی ساختار، دو؛ در عرصه ی محتوا متمرکز می باشد.